

درس‌های

نصفه

برای زندگی

جان آرمسترانگ

صالح نجفی

سرشناسه:

آرمسترانگ، جان، ۱۹۶۶-م.

Armstrong, John

عنوان و نام پدیدآور:

درسهای نیچه برای زندگی / نوشته جان آرمسترانگ؛ ترجمه صالح نجفی.

مشخصات نشر:

تهران: نشر هنوز، ۱۳۹۴.

موضوعات ظاهری:

۱۶۴ ص. ۱۱×۱۶، ۱۶ س.م.

شابک:

978-600-6047-02-7

وضعیت: نویسنده: فیبا

یادداشت:

عنوان اصلی: Life Lessons From Nietzsche, 2013.

موضوع:

نیچه، فریدریش ویلهلم -- ۱۸۴۴-۱۹۰۰ م. -- نقد و تفسیر

موضوع:

ممارت های زندگی

موضوع:

فیلسوف آلمانی -- قرن ۱۹ م. -- تاریخ و نقد

شناسه افزوده:

نجفی صالح، ۱۳۵۴-، مترجم

رده بندی کنگره:

B۲۰۱۷/۲۱۱

رده بندی دیویی:

۱۹۳

شماره کتابشناسی ملی:

۶۰۰۶۷

درس های نیچه برای زندگی

نویسنده: جان آرمسترانگ

مترجم: صالح نجفی

ویراستار: فاطمه زمانی

چاپ اول، پاییز ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

طراحی کتاب: استودیو کارگاه - محیا کتابچی

اجرا: مریم درخشان

لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی

تمامی حقوق برای ناشر محفوظ است. هرگونه استفاده از متن این کتاب منوط به اجازه کتبی ناشر است.

تهران، صندوق پستی ۱۴۸۶-۱۹۳۹۵ *** www.hanooz.pub, info@hanoozpub.com

یادداشت مترجم

۱۱		یادداشت مترجم
۱۷		مقدمه
۲۵		۱. چگونه بهترین خود خویش را پیدا کنیم
۴۳		۲. به تماشای اهرام
۶۱		۳. دریافتادن با تضاد
۶۹		۴. راه پر خار آزادی و بلوغ
۸۳		۵. درباره تغییر نظر دادن
۹۵		۶. حُسن های شوک درمانی
۱۱۲		۷. بزرگ منش باش نه بنده صفت
۱۲۷		۸. کم نیاور: رگ باش
۱۳۵		نتیجه گیری: آداب نگهداری دفتر یادداشت
۱۵۱		مشق شب
۱۵۹		فهرست نام ها

یادداشت مترجم

پل دور در کتاب بسیار اثرگذار فروید و فلسفه، که نخستین بار در سال ۱۹۰۱ با چاپ رسید، از سه چهره کلیدی نام برد که هریک به طریقی در شکل دادن به جهان فکری قرن بیستم نقش داشت. سه متفکر مورد نظر او از زمانهای مختلف کوشیده بودند تا بود را از نمود و واقعیت را از ظاهر جدا کنند، همان این بود که حجاب از چهره واقعیت بردارند، رموز و رازها را از بین ببرد و منفعت جویی های پنهان را برملا کنند. به تعبیر ریکور این سه متفکر با آن که اندیشه های شان مانعة الجمع می نمایند، به اتفاق هم استادان «مکتب سوء ظن» یا مدرسه «بدگمانی» به شمار می آیند. سایکس، فروید، نیچه.

جی. پی. اشترن، نویسنده کتاب کم حجم و پرمغز نیچه (۱۹۷۸) به با ترجمه عالی عزت الله فولادوند به فارسی ترجمه شده است افکار هر سه را جزء میراثی می داند که از قرن نوزدهم به ما رسیده است،

«میراث روزگاری که مردم آن بیش از مردم هر عصر دیگری به اندیشه و دگرگونی و اصلاح و انقلاب با استعانت از قدرت اندیشه ایمان داشتند.»

گفته استرن، هدف هر سه متفکر «آشکار ساختن راز نهفته در اذهان و روان های آدمیان» بود. ایشان با سوءظن به دنیای اطراف خشم می گرفتند و آهنگ تغییر آن داشتند. هر یک از ایشان، به گمان خود می نواست گره از راز تغییر جهان بگشاید و به گفته استرن «هر خالنی را در آن توطئه ای تلقی» می کرد.

مارکس این توطئه را به صاحب منافع ویژه اجتماعی و مادی نسبت می داد، فروید به صاحبان جمع و بی اخلاقی و دینی، و نیچه به موجودات نیمه زنده ای که به عده ای انگشت شمار که زندگی سرشار دارند و از خطر نمی هراسند حسد می برد. نیچه آن موجودات نیمه زنده را «واپسین انسان ها» می خواند. کسانی که با سعی اختراع خوشبختی اند و خطرکنندگان را تخطئه می کنند. هر یک از این سه متفکر کوشید تصویری واحد و کلیدی بپروراند که به یاری آن پس از راز جمیع اعمال انسان ها را فاش کرد: «انگیزش مولود دلت» مادی «نزد مارکس»، «انگیزه جنسی» نزد فروید، و «اراده معطوف به قدرت» نزد نیچه.

آیا می توان از استادان مکتب سوءظن درس هایی برای زندگی خوب

و در خور انسان آموخت؟ ایشان می‌کوشیدند با ابطال معانی دروغین، معنای راستین دین‌ورزی انسان‌های عصر خویش را کشف یا تبیین کنند. از نظر مارکس، دین غالب در اروپای قرن نوزدهم - آیین مسیح - اگرچه به ظاهر سروکارش با مسائل والایی چون تعالی و سعادت و فلاح اشخاص بشر بود، در حقیقت تمهیدی بود برای «فرختن از شرایط غیرانسانی کار در نظام سرمایه‌داری و قایل به تحمل ساختن حیاتی پرمحنت و مسکنت». از این منظر بود که مارکس با تئوری «غلوآمیز مذهب را «تربایق توده مردم» یا «روح یک جهان بی روح» می‌خواند و معتقد بود باید زندگی مادی انسان‌های رنج‌کشیده را از جبر آن پیکاری واقعی تغییر داد.

نیچه نیز، به نحوی کم‌و‌بیش مشابه، هدف واقعی مسیحیت را «ترفع ضعیف» و «فضیلت ساختن از فقر» می‌خواند: ضعیف را در موضع قوت نشان دادن و ضعیف را در خور «جمله جلوه دادن. مسیحیت از نظر او به تبلیغ و اشاعه فضیلت‌هایی چون رحمت و تواضع و رافت و سخت‌کوشی می‌پردازد تا زندگی را برای کسانی که نتوانند یا وضع جسمانی مناسب ندارند و به کاری نمی‌ایند بگذرانند قابل تحمل‌تر سازد. مسیحیت، در روایت نیچه، ملجأ و مأوی ضعیفان است. بدین سان، او بسیاری از چیزهای ممدوح در مسیحیت را مشمول قاعده «اخلاق بردگان» می‌داند.

بدین قرار می بینیم که نامداران مدرسه بدگمانی مروج سوءظن به ارزش های فرهنگی عصر خویش بودند. البته پل ریکور تأکید می کند که نباید این سه تن را استادان شکاکیت شمرد. درست است که مارکس و فروید و نیچه جملگی کمر به ویران کردن افکار و آرای جاافتاده و عادت شده بسته بودند، اما هر یک به طریق خاص خود سی که باید پرده از قسمی «آگاهی کاذب» یا فهم غلط «متن» بیاورند. ریکور این رویه را «ابهام زدایی» به یاری «هنر تفسیر کردن» می نامد که حاصلش پاک شدن افق از اوهام و مهیا شدن زمینه برای حکمروایی «حقیقت» خواهد بود؛ بنابراین، سوءظن در حکم پیش شرط تغییر و تحول می جان است. این سوءظن دو وجه دارد: هم متوجه خود من است («نکنند دارم معنایی را بر این متن تحمیل می کنم؟») و هم متوجه متن («آیا متن واقعا دارد این مطلب را می گوید؟»). در رویارویی هر متن می این دو قطب سوءظن واجد اعتبار و ضرورت اند. این حکم در مورد افکار و آرای خود استادان سوءظن نیز صادق است. به هنگام خواندن ارشاد نیچه باید توأمان نسبت به خود (در مقام خواننده) و به متن (در مقام مکتوب اندیشه های بعضاً مناقشه آمیز او) بدگمان باشیم.

نیچه در کتاب *فراسوی خیر و شر* می نویسد: «استحکام روح هر انسان احتمالاً باید با این اندازه گرفته شود که قادر به تحمل چه قدر

حقیقت است.» مسلم است که خواندن نوشته‌های نیچه به شرطی به «استحکام روح» مدد می‌رساند که سوءظن موردنظر ریکور را به هنگام قرائت آرای او فرو نگذاریم. این قضیه، به طریق اولی، در مورد کتاب حاضر، یعنی کتاب درس‌های نیچه برای زندگی، هم مصداق دارد: خواننده‌ای که پروای حقیقت دارد نباید هیچ‌یک از درس‌هایی را که نویسنده از نوشته‌های نیچه استخراج کرده در بست پذیرد. نیچه سه سال پیش از گرفتار شدن در چنگال بیماری جانکاه، او را تا آخر عمر در زندان سکوت حبس کرد، چنین نوشت: «من خدمت و به طرفداری از هر چه مرا می‌آزارد و آسان به دستم نمی‌رسد جزمه برافتم» بدین قرار، به شرطی می‌توان به نیچه به چشم آموزگار نگریست و در بکت بدگمانی او شاگردی کرد که شهادت داشته باشیم نه تنها او که به طرفداری از چیزهایی که از قرار مایه‌آزار و بی‌قراری خود ما می‌شوند، حجب بگیریم.

جی. پی. استرن معتقد است که در اندیشه نیچه به یالکتیکی سه مرحله‌ای در کار است که می‌توان آن را بدین گونه خلاصه کرد:

۱. شرحی خصمانه و روشنگرانه از ارزش یا مفهومی پذیرفته شده؛
۲. دست رد زدن به سینه آن ارزش یا مفهوم؛ و
۳. برداشتی تازه از آن ارزش یا مفهوم و «قبول بلیغ» آن به شکل تازه‌اش. بدین سان می‌توان دریافت نیچه‌ای که به صورت مبلّغ خوش‌باشی و

اخلاق‌ستیزی و حقیقت‌گریزی در بسیاری ذهن‌ها نقش بسته است هیچ نسبتی ندارد با نیچه حقیقت‌جویی که ابا نداشت از پذیرفتن حقایقی که ممکن است امنیت و عافیت فرد را بر باد دهند؛ نخستین درس استادان سوءظن این است که باید پیش از هر چیز در پیش‌فرض‌ها و پیش‌فهم‌های خویش به دیده بدگمانی بنگریم. تنها در آن صورت است که می‌توان به سراغ کتابی چون درس‌های نیچه

بروزنامه‌ی افکار

www.ketabo

مقدمه

• چ کس از اول نمی تواند بگوید «نیچه». برای آن که یادتان باشد، نیچه هم قافیه است با «تیج یه» - همان طور که به طریقی به یادمانی در سرود مستانه فیلسوفان موتی پایتن نشان داده شده است.

فریدریش نیچه (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰) آلمانی از بی باک ترین و بلندپروازترین متفکران قرن نوزدهم بود. او احساس می کرد ارزش های حاکم بر

.....
۱. نویسنده به ترانه «سرود فیلسوفان»، کار گروه کمپوزیشن بریتانیایی، موتی پایتن، اشاره می کند. احتمالاً منظور نویسنده به املای نامتعارف، نام نویسنده و غریب بودن آن برای انگلیسی زبان هاست: Nietzsche. چنان که می بینید، به صورت تقریباً مشدد) در املای آلمانی با پنج حرف صامت ثبت شده. خب، یک راه برای به یاد آوردن این واژه غریب ترفند «به یادماندن» موتی پایتن است که از هم وزنی و هم قافیگی «نیچه» با «teach ya» استفاده می کند. متن ترانه قریب به این مضمون است: «... ترس که است یک دهاتی واقعی بود/ که خیلی دیر به دیر قرص و محکم بود/ هایدگر، هایدگر، هایدگر/ الکی بود.../ و ویتگنشتاین یک خوک شنگول بود/ که پاهای شلیگل شلتاق می کرد/ هیچ چیزی نیست که نیچه نتواند/ در باب بلند کردن مچ دست/ یادتان دهد/ سقراط خودش دانه مست پاتیل بود...»

• There's nothing Nietzsche couldn't teach ya/ Bout the raising of the wrist.

جامعه اش سد راه زندگی نیک اند و یک تنه انقلابی به پا کرد تا تقریباً همه چیز را دگرگون سازد. می خواست به آن چه از دید او مقدمات مسلم بود حمله کند و حرف هایی خلاف عادت بزند؛ مثلاً حکم می کند که دلسوزی شاید همیشه چیز خوبی نباشد، یا این که تنهایی برای ما خوب است. دوست دارد دل به دریا بزند و مخاطره کند و از این که مار شوک کند هراسی ندارد.

نیچه در سالوانه ای عمیقاً مذهبی به دنیا آمد. پدرش، عمویش و پدر بزرگش، نمونه کشیش بودند. در مدرسه و دانشگاه بی اندازه جدی و وظیفه شناس، و در سر رنجی سرآمد بود. آن چنان آموزگاران را تحت تأثیر قرار داد که در حول و حوش بیست و پنج سالگی در دانشگاه کوچک بال منصب استادی درسیب رنن و روم باستان را به او دادند. حول و حوش بیست سالگی ایمان مذهبی اش را از کف داد و به این نتیجه رسید که هیچ دلیل یا شاهد کافی برای وجود خدا در دست نیست. از جهاتی خصم قسم خورده مسیحیت شد. دستش را به نظر می رسد تقریباً تک تک جنبه های فرهنگ آلمان آن روز را از ایمان درمی برد. ولی اگر چه نیچه کمربود و اعتماد به نفس نداشت، با ایمان وجود می خواست درباره زندگی دیگران سخن بگوید و گره از کارهای فروخته ایشان در زمینه ژرف ترین نیازهای روحی شان بگشاید.

همین که کارش در دانشگاه رونق گرفت، با برجسته ترین چهره

فرهنگی آلمان، ریشارد واگنر آهنگساز، رفیق گرمابه و گلستان شد. واگنر می‌خواست حیات فکری اروپاییان را دگرگون سازد و نیچه در آتش اندیشه‌هایی به همان پایه سترگ می‌سوخت. احساس می‌کرد محدودیت‌های احتیاط‌آمیز حیات دانشگاهی دست‌وپایش را می‌بندد.

در سال ۱۸۷۰، هنگامی که نیچه بیست‌وشش ساله بود، کشور آلمان که به تازگی وحدت یافته و باشتاب پا در جاده صنعتی شدن گذاشته بود درگیر جنگی مونیخ‌آمیز با فرانسه شد. نیچه در بخش مراقبت از مجروحان جبهه سرباز شد. آلمان، با رهبری استراتژیک بیسمارک، دورانی را آغاز کرد که با استادب نفس عظیم و غرور جمعی همراه بود. این قضیه مایه آشفتگی نیچه بود. به نظر می‌رسید پیروزی‌های کاملاً آشکار مادی و سیاسی مردم آلمان تمام بیزاری و ناخرسندی و خوارداشتی را که نیچه در قبال آدم‌های سرکش داشت نقض می‌کرد. وقتی دست به نقد آدم‌هایی می‌زنید که سود را از همه نظر موفق می‌انگارند، بعید است جوابی دریافت کنید.

در سال ۱۸۷۹، نیچه پس از چند سال تدریس در دانشگاه با آلمان مستمری اندکی که دانشگاه می‌پرداخت بازنشسته شد. تدریس در ثباتی نداشت. اوقات زیادی را در ایتالیا و سوئیس، و اغلب در شهرستان‌های کوچک، آرام و تنها سپری می‌کرد. با واگنر قطع رابطه کرد

و مربی و مرجع سابق خویش را علامتی از همان بیماری روحی حادی تلقی کرد که می بایستی درمان شود.

نیچه چندی به ازدواج و تشکیل خانواده فکر کرد، اما در صمیمی ترین رابطه هایش با زنان خود را در معرض خیانت های وحشتناک می دید. اشتیاق سوزانش برای دوستی های آرمانی ناکام ماند، اما هیچ گاه چیزی را در این بدن دلی که دستش به آن نمی رسید باطل نمی خواند.

او تمام عمرش هرچند مجرد ماند، باور داشت که ازدواج می تواند عالی باشد. همچنین با آنکه خود به قدرت و شهرت نرسید باور داشت قدرت و شهرت انسان عالی و امکاناتی عظیم اند. با آن که پشت سرهم بیمار می شد، تاریستی را نوعی عظیم و رکن اصلی زندگی خوب می دانست. به رسم آن که خود را در اتاق های کوچک حبس می کرد و غرق در مطالعه کتاب هایش می شد. به ارزش زندگی توأم با عمل و فعالیت اعتقاد داشت. او بر اهمیت فریاد سالم قوی پای می فشرد و آن ها را بی اندازه مهم تر از مهارت ویژه خودش یعنی کسب علوم دانشگاهی - می دانست.

نیچه که اغلب تنها و بیمار و بی پول زندگی می کرد سلسله کتاب های نگاشت که او را به یکی از چهره های بنیان گذار جهان اندیشه های مدرن بدل کرد، اما در زمان حیاتش کمتر کسی به افکارش توجه نشان می داد و او از بی توجهی معاصران به اندیشه هایش سخت آزرده خاطر

بود، اما او، اگر یکی از واژه‌های محبوبش را به کار گیریم، بمنحوی بر این
آزردگی «چیره می‌شد». او به جای تسلیم شدن، نیروی خلاقه
باورنکردنی خویش را وقف بسط و تدقیق دیدگاه‌هایی کرد که سال‌های
سال فقط برای خود او اهمیت داشتند.

در سال ۱۸۸۹، او که در تورین می‌زیست و از هوای پاییز طلایی آن
شهر لذت می‌برد و بارها و بارها برای گوش سپردن به اجراهای کارمن ژرژ
سزه برای شهر می‌رفت یکبار چشمش به اسبی افتاد که راننده‌اش با
تازیانه به جانش افتاده بود. فریاد زنان به جانب اسب شتافت که:
«می‌فهمم، می‌فهمم». از آن از پا افتاد و از حال رفت. او را به اتاقش
در مسافرخانه بازگرداندند.

نیچه باقی مانده عمرش را «و هام شدید گذرانند، او را به آلمان
پس فرستادند تا با خواهرش زندگی کند. نه به از خواهرش بیزار بود و به
او سوءظن داشت. او برادرش را بر مسند «پسبدان» نشاند. نیچه
ریش سفید بلندی گذاشت و به کردار در میان استان ردای سپید
گشادی بر تن کرد. خواهر و شوهر خواهر نیچه نوشته‌های او را به بوهای
هم‌نوا با ملیت پرستی آلمانی و تجلیل از قدرت نظامی و راست‌گویی
روشن‌ترین نیت‌ها و مقصودهای او را به صورتی مضحک و مبالغه‌آمیز
تحریف کردند. نیچه از تمامی گروه‌ها بدش می‌آمد؛ هم‌وغم خویش را
یکسره مصروف پرورش توانایی و فرزاندگی افراد می‌کرد.